

# تقی ونہی (۱)

اثر : جان مادیسون مورتون

John Maddison Morton

اشخاص:

کارگر معاذہ کلاہ فروشی	Cox	تقی (کا آس)
کارگر چاپخانہ	Box	تقی (با آس)
صاحبخانہ	Bouncer	خانم دلاور (بانو بین سر)

از کتاب :

1 Box and Cox , By John Maddison Morton

The New Method Readers I , V , P . 37,51-1938

با تغییر نام کا آس : (تقی) و با آس : (تقی و ناو سر) :  
(خانم دلاور) .

خانم دلاور خانه‌ای را که عده‌ای مستاجر دارد اداره می‌کند و اطاقهای آنرا بکرایه نشینها اجاره میدهد . آقای نقی : کارگر چاپخانه، یکی از مستاجران خانم دلاور است که اوقات کارش شبهاست و صبح پس از پایان کاربخانه مراجعه می‌کند. از اینرو اطاقش شبها خالیست. خانم دلاور که خواهان بدست آوردن پول بیشتری است اطاق آقای نقی را بدون اطلاع او بدیگری هم واگذار کرده است . وی اطاق را به آقای نقی که تمام روز در يك مغازه کلاه فروشی کار می‌کند و فقط شبها بخانه می‌آید کرایه داده است .

آقای نقی نیداند که اطاق با آقای نقی هم اجاره داده شده و کلی می‌اضلاع است که اطاق در اجاره دیگری نیز هست .

### صحنه :

اضاقیست که بوسیله يك رنجیر ، بدو قسمت بزرگ و کوچک مجزا تقسیم شده است . در بخش کوچک يك تختخواب و در انتهای صحنه يك روشویی دیده می‌شود . بخش وسیعتر بوسیله پنجره‌ای که در دوسر سمت راست واقع است نور میگیرد و در سمت چپ آن کمدی دیواری قرار دارد .

زو منخل در طرف راست صحنه دیده میشود که اولی در قسمت جلو است و کوچکه راه دارد و دومی در انتهای صحنه میباشد که مابار متصل میگردد . در پس این دو منخل بخاری دیواری بچشم میخورد

فرشی کهنه کف جوش بزرگ را پوشانیده و یک میز و دو  
صندلی بروی آن دیده میشود. تجیر حایل بین دو قسمت  
برده‌ای دارد که باز بسته میشود  
هنگامیکه برده باز میشود : صبح است آقای تقی تازه  
از لباس پوشیدن خود فارغ شده بررسی بر در یکدمست و  
آینه‌ای در دست دیگر دارد درحالیکه بآینه نگاه  
میکند موهای خود را برس میزند .

من هرگز موهایم را کوتاه نخواهم کرد . هرگز ! دیگر  
موئی در سرم نمانده که قبیل برس زدن باشد ؛ بسلمانی گفتم  
که فقط ته موهایم را قیچی کند گمانم او فکر کرده مقصودم  
ایشست که از بیخ قیچی کند .

( در میزند )

تقی

کی در میزند ؟ ( با زور میزند ) این دزدان خانه دلاور است  
بباید تو خانم دلاور .

تقی

خانم دلاور ( خانم دلاور وارد میشود ) صبح بخیر آقای تقی . امیدوارم که خواب  
خوبی کرده باشید .

صبح بخیر خانم دلاور ، نه نمی توانم بگویم که راحت خوابیده ام .  
این ناراحت ترین تخت خوابی است که من تجربه کرده ام  
خوابیده ام . میخواهم از شما خواهش کنم که تخت خوابی نرم تر  
برایم پیدا کنید .

تقی

خانم دلاور آقای تقی من هر چه خوشایند شما باشد انجام خواهم داد.  
تقی پس لطفاً تا من برس زدن موهایم را تمام کنم این آینه را  
نگاهدارید... خانم دلاور بایستی توجه شما را باین حقیقت  
جلب کنم که زغال سنگهای من خیلی زود از بین میرود.  
خانم دلاور آه آقای تقی!

تقی همینجور رفت من، شکر من، هیزمهای من.  
خانم دلاور فکر نکنید که من آنها را میدزدم. اینطور فکر میکنید؟ من  
هرگز در زندگی چیزی نندزیده‌ام. من زغال سنگ مستأجر را  
بذرم: من هرگز!

تقی خانم دلاور من که نگفتم شما آنها را دزدیده‌اید، ولی هرگز  
فکر نمیکنم که گربه آنها را دزدیده باشد. گربه‌ها شیر را میدزدند  
اما زغال سنگ و هیزم را برای گرم کردن شیر و شکر را  
برای شیرین کردن آن نمیدزدند... آه خانم دلاور... این  
چه سریست که من غالباً غروبها که بخانه می‌آیم اطاقم را پسر  
ازدود می‌بینم...

خانم دلاور بگم ام از آتشی بخاریست.  
تقی نه مقصود من آنجور دود نیست... خانم دلاور شما تا حالا  
پیمپ کشیده‌اید؟  
خانم دلاور نه آقای تقی.

تقی

پس چیست ؟

خانم دلاور آقایی که در اطاق کوچک بالای سر شماست پیپ می کشد گمانم آن دوده که پائین می آید.

تقی

دود پائین نمی رود بالا می رود . . . آبا این همان مردیست که همیشه وقتی من از پله ها پائین میروم او را می بینم که بالای آید و وقتی که من از پله ها بالا می آیم او پائین می رود . آبا او در طبقه بالا زندگی میکند ؟

خانم دلاور

( وحشت زده ) چرا . . . خوب . البته . .

تقی

حالا وقتیست که من بیدارم . . . صبح بخیر خانم دلاور

( تقی خارج میشود )

خانم دلاور

عاقبت رفت فکر می کردم قبل از رفتن تقی ممکن است آقای تقی بیاید، چقدر زرسیده . چه فکر خوبی کرده که اصق را به روشن اجاره داده . هیچکدام از این آقایان تصورش را نمیکنند که آقای دیگری هم در اینجا مسکن دارد و من گرایه خوبی از هر دو شدن بدست می آورم . دو گرایه برای یک اصق دلم میخواست میتوانستم از تمام اصق بیم گرایه مضاعف بگیرم . حالا بیدار عجله کنم و اسباب آقای تقی را فوراً بیرون ببرم که آقای تقی آنها را ببیند .

تقی

( در حرج ) آقا چرا از همه راه طرف خود را میروم و رویت

بودم از زمین بی می

تقی

( در حرج ) نفسیر شمه بود

نقی ( از خارج ) تقصیر من نبود تقصیر شما بود، کاملاً تقصیر شما بود.  
 نقی ( از خارج ) تقصیر شما بود برای اینکه نمی بینید کسی  
 می آید +

نقی ( از خارج ) تقصیر شما بود برای اینکه نمی بینید کجا داری  
 مروی ( داخل میشود ) خانم دلاور زود باش بگو بینم این بنده  
 خدا کیست که همیشه وقتی من از پله‌ها بالا می‌آیم او پائین  
 میرود و وقتی من پائین می‌روم او بالا می‌آید.

خانم دلاور ( وحشت زده ) آه... خوب بله... البته .. آن آقایست که در اطاق  
 کوچک طبقه بالا است.

نقی من تصور می‌کنم که شغلش ارتباطی با کلاه دارد، چون او هر  
 روز يك جور کلاه بسرش میگذارد. فکر می‌کنم یا کلاه‌ها را  
 میفروشد یا میدوزد. بنظرم کلاه‌هایی را که نمی‌تواند بفروشد  
 بسرش میگذارد.

خانم دلاور بله او در يك مغازه کلاه فروشی کار می‌کند. آقای نقی کار  
 دیگری با من ندارید؟

نقی آه نه خانم دلاور کار دیگری ندارم - متشکرم.  
 ( خانم دلاور خارج میشود )

نقی تمام شب را کار کردم و باید دراز بکشم و بخوابم ضمناً باید  
 صبحانه‌ای هم بخورم. حالا کدام يك را اول انجام بدهم، صبحانه  
 را قبل از افتادن روی رختخواب بی‌لعم یا پیش از خوردن  
 صبحانه روی رختخواب بیفتم؟ مقصودم اینست که قبل از بلعیدن

صبحانه روی رختخواب دراز بکنم! ... اول صبحانه را می  
خورم .. خوب کبریت کجاست؟ قوطی کبریت را روی میز  
گذاشته بودم، کبریت که نمیتواند حرکت کند با وجود این  
سرجایش نیست... اینجا یث قوطی کبریت بالای بخاری هست  
عال منه!

( قوطی را باز میکند ) کسی از قوطی کبریت من استفاده کرده  
بنظرم کار خانم دلور باشد، باید بگویم چون کبریت من فقط  
یکدانه مانده تصور میکنم که این زن کبریت هزار بر میدارد  
( کبریت را - دمت روشن میکند و با آن قطعه کاغذی در  
مشعل می‌سازد و با کاغذ بخاری را روشن میکند سپس  
ماهی تانه کوچکی را از کنار بخاری برمیدارد و آترواومیکند،  
خانم دلور از این استفاده کرده . آخرین چیزی که من در آن  
پخته تخم مرغ بود ولی حالا بشدت بوی ماهی میدهد من  
یک تیکه گوشت حسابی آوردم، در کدام جیبه گذاشته ام  
( جیبهای خود را جستجو میکند ) آه اینجا هست ( یک تیکه گوشت کاغذی در  
جیبش در می‌آورد. کاغذی در می‌کند تیکه گوشت کوچکش برمیدارد  
حالا تا این بیزد من کمی خواهم خوابم )

( گوشت را در ماهیتابه بر روی آتش می‌پزد )

میگذارد و سپس روی آن سبزی و پیاز و پوره و

می‌سند و میخورد )

( تقی وارد می‌شود )

تقی

حیرت من تمام نشدنی است، درست موقعی که میخواستم بمغازه وارد شوم اربابم گفت امروز باشما کاری ندارم، ممکن است وقت خودتانرا بشکلی بهتر صرف کنید و یک روز استراحت خوب داشته باشید، باین علت چیزی برای صبحانه خود آورده‌ام و بعد از آن خود را با گردش فرح بخش روی رودخانه مشغول خواهم داشت.

( یک قطعه ماهی از جیبش در میآورد )

خوب کبریت کجا است؟ من آنرا اینجا گذاشتم نزدیک آتش آه! آنجا روی میز است کسی آنرا جابجا کرده؟ کسی کبریت را مصرف کرده است، فکر میکنم کار خانم دلاور باشد و او آخرین چوب کبریت را هم مصرف کرده است... چرابخاری را روشن کرده اند؟! یک قطعه گوشت را برای پختن روی بخاری گذاشته اند! فکر میکنم خانم دلاور یکی از متین ترین زنانیست که من تا کنون دیده‌ام، من این روش متانت آمیز او را دوست دارم! اربابمتانت کبریت وزغال و ماهیتابه مرا برای تهیه کردن صبحانه خودش بکار میبرد، ولی من نباید عصبانی بشوم، باید متین باشم... از ماهیتابه بیابرون!

( گوشت تقی را بر میدارد و در بشقابی که روی میز است میبازد و بجای آن ماهی خود را در ماهیتابه میگذارد )

حالا باید صبحانه ام را حاضر کنم، یک بشقاب برای نان لازم دارم، یک بشقاب برای کره، یک بشقاب برای ماهی... سه بشقاب و یک



فتجان (برای آوردن بشقاب از در عقب بیرون میرود و دورا با صدی بلند می‌تند)  
(در حالیکه سر خود را از پرده حائل بین دو منظره صحنه خارج کرده)

نقی

شما هستید خانم دلاور؟ بفرمائید تو! تعجب میکنم چقدر زیاد خوایدم.. گوشت باید سوخته باشد (پرده را کنار میزند و بوی بخاری میرود) عجب! در ماهیتابه یک تکه ماهی است! ماهی! ماهی! کیست؟ حتما ماهی خانم دلاور است. این خانم فکر کرده تا من خوابم صبحانه خودش را روی اجاق پیزد و با همان این کار را انجام داده! تکه گوشت من کجاست؟ او با همان گوشت را از ماهیتابه برداشته و در بشقاب انداخته است... آ یا من جلو عصبانیتم را خواهم گرفت؟ نه! (ماهی را از پنجره بیرون می‌اندازد) صبحانه خانم دلاور آنجاست! میرود... حالا من خودم را درست میکنم. همین الان بشقابها و وسایل را خواهم آورد.

(از در سمت راست خارج میشود!)

(در حالیکه زود عقب داخل میشود) دیگر ماهی من بید حاض شده باشد، الان چای هم درست میکنم (سمت نگاه میکند) عجب! این چیست؟ باز هم گوشت! خیی عجیبه ماهی بیرون می‌پره صبحانه خانم دلاور چای می‌نهند! گوشت زبجره بیرون می‌اندازد. وقت چای ز قوری میریزد و بوی حسری میرود تا آب روی چای ریزد وقتی ریخته شدن قوری روی میز.

نقی

بر می‌گردد به نقی بر خورد میکند. نقی در حال آوردن شفاها و نجان‌های  
چای و دیگر وسایل است )

شما کی هستید آقا؟

تقی

شما کی هستید ؟

نقی

تکرار میکنم شما کی هستید آقا ؟

تقی

من هم تکرار میکنم شما کی هستید ؟

نقی

این کارگر چایخانه است (قوری را روی میز می‌گذارد)

تقی

این کارگر کلاه فروشی است ( بشقابها و نجان چای را پائین  
می‌گذارد )

نقی

اگر فوراً باطاق کوچک خودت بیالا نروی مجبورم بزور  
متوسل شوم .

تقی

اگر فوراً باطاق کوچک خودت بیالا نروی ترا از در بیرون  
میاندازم .

نقی

تکرار میکنم از اطاق من بیرون شو .

تقی

اطاق تو ! مقصودت اطاق من است .

نقی

شما باید دیوانه باشید، مثل اینکه خواب می‌بینید .. اینجا در  
اجاره من است .

تقی

شما دیوانه‌اید یا هر دوی ما دیوانه‌ایم ، آخر اینجا در اجاره

نقی

هنست خانم دلاور . . . . خانم دلاور

( خانم دلاور با صجله وارد میشود )

- نفی این کوزه چینی را بیرون کن او دیوانه است.
- تقی اگر این چاچی را بیرون نکنی من دیوانه خواهم شد .
- خانم دلاور اما آقایان من نمی توانم هر دوی شما را بیرون کنم.
- هر دو ( در حالیکه بک بگر را نشان می دهد ) بیرونش کن!
- خانم دلاور آقایان الان توضیح خواهم داد.
- هر دو بله توضیح بده!
- نفی توضیح بده - اینجا اطاق کیست؟ آیا اطاق من نیست؟
- خانم دلاور نه ..
- تقی شنیدی آقایان اطاق متعلق بمن است. خدایم دلاور آیا این اطاق من نیست؟
- خانم دلاور نه - اطاق متعلق به هر دوی شماست.
- هر دو م.؟ تکرار کن توضیح بده؟
- خانم دلاور آقای تقی میدانید که شما تمام مدت شب را بیرون هستید و شما آقای تقی میدانید که تمام مدت روز را بیرون هستید بر همین جهت من تصمیم گرفته اطاق را به هر دوی شما اجاره بدهم . همین الان من اطاق دیگری آماده خواهم کرد تا یکی از شما بمحض مرتب شدن اطاق، اشیا خود را با آنجا منتقل کند.
- ( حبابه دلاور بیرون می رود می رود میر می نشیند )  
سرعت در حوض صدق شروع می شود
- نفی حضرت آقایان اگر امروز ورزش نکرده ید هم کن است بفرماید بیرون بدهایتان را ورزش بدهید

نقی من ورزش خود را هر وقت و هر جا و هر جور که بخواهم انجام میدهم .

(میشیند . نقی میخواهد پیش را روشن کند)

نقی آقا آیا خیال دارید در اطاق من پیپ خود را روشن کنید؟  
نقی من میخواهم پیپ خودم را روشن کنم و وقتی روشن شد دود خواهم کرد .

(نقی بجره را ناز میکند)

نقی آقا شما دارید پنجره اطاق مرا باز میکنید؟  
نقی من دارم پنجره اطاق خودم را باز می کنم و وقتی باز شد ورزش بیشتری خواهم کرد .

نقی این پنجره را ببندید .

نقی این پیپ را خاموش کنید .

نقی بیا ؛ (پیپ را خاموش میکند)

نقی بیا ؛ (پنجره را می بندد)

نقی خوب ما مجبور شده ایم برای مدتی کوتاه در يك اطاق باشیم علتی ندارد که با هم دعوا کنیم . آقامن از شما ناراحتی ندارم واقعاً منم از شما نفرتی ندارم آقا .

نقی بی وقت خود را بچیز دیگری صرف کنیم - آیا بلدی آواز بخوانی ؟

نقی نه - من نمیگردد .

- تقی زنت! پس ازدواج کرده‌ای!
- تقی هنوز نکرده‌ام ولی قصد دارم بزودی رادینندازم.
- تقی من خوشبختی شما را آرزو مندم.
- تقی متشکرم.
- تقی اگر در صدد ازدواجی، قصد گرفتن اطاق دیگر خانه دلاور را برای مدت طولانی نداشته باش.
- تقی من به هیچ وجه قصد گرفتن آن اطاق را ندارم، اطاق من همینست و من قصد دارم همین جا بمانم.
- تقی اطاق من است آقا!
- تقی خیر مال من است.
- تقی من قصد ندارم دعوا را دوباره شروع کنم ...
- تقی من هم همینطور آقا - شاید شما هم ازدواج کرده باشید نه، ولی قصد دارم در آینده نزدیک ازدواج کنم.
- تقی برای شما خوشبختی آینده را آرزو مندم.
- تقی از شما تشکر میکنم ولی فکر میکنم که در آینده خیلی هم خوشبخت نباشم.
- تقی چرا؟ با وجود همسر عزیزتی که شما را دوست دارد شما نباید خوشبخت‌ترین آینده‌ها را داشته باشید:
- تقی فکر نمیکنم که زن آینده من کمتر مرا دوست داشته باشد

راستش را بگویم من معتقدم که ثروت را دوست دارد، او یک شوهر پولدار میخواهد.

نیلوفر؟

تقی

بله.

نقی

از خانواده «مرادان»؟

تقی

کاملاً همین است از خانواده مرادان.

نقی

آیا تو این زن را بعنوان همسر آینده خودت در نظر گرفته ای؟

تقی

بله من او را بعنوان همسر آینده خودم در نظر گرفته ام.

نقی

آیا او هم ترا بعنوان شوهر آینده خودش میشناسد؟

تقی

بله او مرا بعنوان شوهر آینده اش تلقی میکند او وعده داده

نقی

است که با من ازدواج کند

پس بگذار بتو بگویم که «نیلوفر» بمن وعده ازدواج داده است

تقی

آقای مطبعه چی !!

او وعده داده است که با من ازدواج کند آقای کلاه فروش !...

نقی

دیگر راهی برای من نمانده جز اینکه تا سر حد مرگ باتو

دعوا کنم !

خانم دلاور ! خانم دلاور !

هر دو

(خانم دلاور شایان وارد میشود)

چه خبر است آقایان؟

خانم دلاور

تفنگ برای دو نفر.

نقی

- خانم دلاور چشم آقا  
تقی صبر کن ؛ ای زن ساده لوح آیا میخواهی بگویی که در منزل  
تفنگ های پر شده نگه میداری ؟  
خانم دلاور آه، نه، تفنگ ها پر شده نیستند  
تقی پس آن اشیاء خطرناک را فوراً حاضر کنید.  
(خانم دلاور شامان میرود)  
تقی من میگویی آقا .  
تقی خوب آقا.  
تقی عقیده شما درباره جنگ بین آقاها چیست ؟ آیا فکر میکنی  
که آقاها بایستی بدین طریق بجنگند ؟  
تقی عقیده من بر اینست که آقاها نباید بجنگند، آنها باید اختلافات  
خودشان را با آرامی حل کنند .  
تقی من هم این عقیده را صحیح میدانم پس ما چه باید بکنیم ؟  
تقی فکری بنظرم رسید، بگذار هر دوی هایت سکه بیا بیندازیم  
اگر سکه شیر آمد من برده ام.  
تقی و اگر سکه من باشی افتاد من برده ام اگر هر دو خط آمد  
هیچکس نبرده است.  
تقی (سکه درمیاورد) کاملاً صحیح است .

- نقی ( یکسکه در می‌آورد ) حاضری ؟ پس بیا شروع کنیم ؟  
 ( سکه خود را بالا می‌اندازد و آنرا می‌گیرد )
- آه شیر!
- نقی ( سکه خود را بالا می‌اندازد ) آه شیر!
- نقی بایستی دوباره بیندازیم ( می‌اندازد ) شیر!
- نقی ( می‌اندازد ) شیر خیلی عجیب است بگذار دوباره بیندازیم.
- هر دو ( می‌اندازند ) شیر !
- نقی آقا بگذار من سکه شما را ببینم . خجالت بکش ، درست همانطور است که من حدس زدم . این ابدأ يك سکه واقعی نیست . این سکه هر دو طرفش شیر است . این شرافتمندانه نیست ! تو باید از خودت خجالت بکشی .
- نقی بگذار من هم سکه ترا ببینم . آه سکه تو هم هر دو طرفش شیر است . آقا چه قدر متقلبی ؟ (۱)
- نقی متقلب شما هستی ، (۲) از خودت خجالت بکش !
- نقی چطور تو جرأت می‌کنی ( با هم دعوا میکنند )  
 ( خانم دلاور داخل میشود )
- هر دو اطاق كوچك طبقه بالا حاضر شده است :
- خانم دلاور کمال‌الخير ، اما من تفنگ‌ها را نمیتوانم پیدا کنم ، ولی يك نامه



آورده‌ام .

( تقی نامه را میگیرد - خانه دلاور خارج میشود )

نامه «نیلوفر» است!

تقی

پس نامه را بده بمن ( تقی از روی شامه تقی نگاه میکند ) این نامه با اسم من است، ن. ق. ی.

تقی

نه با اسم من است، روشن و واضح حرف «ن» آن کاملاً واضح است . ن. ق. ی. - تقی

تقی

من میگویم که این يك «ن» واضح است و نامه با اسم من است. بگذار هر دوی ما آنرا بخوانیم ( تقی نامه را باز میکند )

تقی

تقی

اخبار وحشتناك!

تقی

چه اخباری؟

تقی

اخبار ترسناك!

تقی

بگذار ببینم - فکر نمیکنم که آنقدرها هم وحشتناك باشد.

تقی

بگذار من دوباره بآن نگاه کنم - خوب، شاید هم اخبار

تقی

آنقدرها وحشتناك نیستند، «آقای تقی عزیزم»

«تقی»

تقی

«آقایان عزیز: تقی و تقی - اخبار تاسف انگیزی برای شما دارم، من باین نتیجه رسیدم که اخلاق آنقدر بهم فرق

تقی

دارد که هرگز توافق نخواهیم یافت بنا بر این بانوشتن این نامه بشما اطلاع میدهم که من میخواهم با آقای «زردوست» که نروتمند است و خصایل اخلاقی خوب دارد در همین شهر ازدواج کنم. امیدوارم شما هم موافق باشید که راه عاقلانه و صحیحی را برگزیده‌ام.»

بدون خجالت میگویم که من درباره ازدواج خود از او هم اشتیاقی نداشتم.

تقی

من نیز مشتاق با ازدواج نبودم.

تقی

( سرخود را از در داخل میکند ) اطاق کوچک طبقه بالا کاملاً حاضر است .

خانم دلاور

تقی .

تقی

بله تقی .

تقی

می بینم که واقعا مادر خیلی از مسائل با هم موافقت داریم .  
من هم همینطور می بینم .

تقی

پس آیا فکر نمی کنی که اگر ما بنخواهیم جدا بشویم و مجزا از هم زندگی کنیم کار احمقانه‌ای باشد .

تقی

راستی بنظر من ما نباید از هم جدا بشویم . وقتیکه ما باین خوبی می توانیم با هم در یک اطاق بسر ببریم دیگر جدا زندگی کردن ما کار احمقانه‌ای خواهد بود .

تقی

آیا شما هم موافقت میکنید که خانم دلاور تمام نیروی خودش را برای راحتی ما بکار برده است ؟

تقی

تقی	بله او می‌گوید که ما راحت باشیم .
نقی	پس تو موافقی که ما نباید جدا از هم زندگی کنیم .
تقی	من موافقم که ما نباید جدا از هم زندگی کنیم .
تقی	و تو موافقی که این اطاق برای هر دو ما کاملاً مناسب است .
تقی	من ازین اطاق راضیم .
تقی	من هم راضیم .
	( خانم دلاور وارد میشود )
خانم دلاور	و منبرم مجبورم بگیرم یک کرایه اطاق راضی باشم .
تقی	پس نقی
تقی	و تقی
هر دو	راضی هستند .

پایان



پانتومیم  
(بازی بدون حرف)

# بازی

## اشخاص :

مستخدم کافه

مشری ۱

مشری ۲

## صحنه :

کافه ای محقر است - پنجمین بادوسندلی در سمت راست  
جلوسخته و یک میز و یک سندلی در برابر همان میز کمی  
عقبتر در سمت چپ قرار دارد - مسخل کافه در پشت این  
میز واقف است و صحن کافه از رو برو بامدغنی که بوسیله  
پرده ای پوشیده است به آندارخانه کافه مربوط میشود - در  
کنار این مدخل یک میز و چهار سندلی و در وسط صحنه یک  
میز و چهار سندلی دیده میشود - چند تابلو مخشف از  
قبیل تصویر میوه و چنگس و زرب تزیینات کافه است.

هنگامیکه برده باز میشود: در کنار میز قسمت چپ صحنه مردی که گیلاسی خالی در مقابلش روی میز است (مشری ۱) در حال چرت زدن دیده می شود. پس از چند ثانیه مشری ۱ نفسی صدا دار می کشد و روی صندلی خود جا جا می شود و سر خود را می خاراند.

**مشری ۲** از مدخل وارد میشود - نگاهی بوضع کافه میکند - با چشم میز طرف راست را در نظر میگیرد و در ضمن بیرون آوردن روزنامه از جیب، بطرف میز میرود و در پشت آن قرار میگیرد - برای صدا کردن مستخدم کافه دستها را دوبار بهم میزند - روزنامه را باز می کند و شروع بمطالعه مینماید.

**مستخدم کافه** (پیش سنی سفید دارد و دستمالی سرشافه افکنده است) وارد میشود و بادستمال روی میز مشری ۲ را پاک میکند و منتظر دستور می ایستد.

**مشری ۳** بادوانگشت شست و سیبایه خود گیلاسی کوچک مشروب می - طلبد و سپس سیکاری آتش می زند و بمطالعه میرود.

**مستخدم** گیلاسی مشروب در سینی برای او می آورد و برای انجام کار خود خارج میشود.

**مشری ۴** به محض خروج مستخدم نصف گیلاس را در دو جرعه مینوشد

و برای گرفتن مگس درجا بجنبش درمی‌آید و بدنبال مگس در حالیکه صدای وزوز مگس را آهسته تقلید می‌کند. ازجا برمیخیزد و در اطراف مشتری ۱ برای گرفتن مگس آرام و بدون صدا تلاش می‌کند. سرانجام مگس را می‌گیرد و آهسته بهین خود نزدیک میشود و مگس را در گیلاس می‌اندازد. باوقار تمام می‌نشیند و دست‌ها را برهم می‌زند. روزنامه خود را باز میکند و به مطالعه می‌پردازد.

مستخدم وارد میشود و باعجله بطرف مشتری ۲ می‌آید و منتظر فرمان می‌ایستد.

مشتری ۳ با کمال غرور با دست گیلاس کنیف را بمستخدم نشان میدهد و سپس روزنامه می‌گیرد.

مستخدم می‌شود دستپاچه گیلاس را بر میدارد و برای تعویض آن به آبدارخانه می‌رود.

مشتری ۱ چشم‌ها را باز می‌کند و در همان وضع که جرت می‌زند زیر چشم ناظر حرکات و اعمال مشتری ۲ میشود.

مستخدم وارد می‌شود. گیلاس را با کمال احترام در مقابل مشتری ۲

میگذارد - تعظیم میکند و خارج میشود .

**مشری ۴** نصف گیلاس را مانند بار اول دود و جرعه می نوشد - از جا برمیخیزد - مگسی میگیرد در گیلاس می اندازد و پس از نشستن با صدای دست مستخدم را میطلبد .

**مستخدم** با عجله وارد میشود و وقتی با اشاره مشتری ۲ متوجه مگس در گیلاس میشود با تعجب فراوان گیلاس را بر میدارد - کرنش کنان و در حالی که با دست راست مگسها را در آسمان تهدید میکند برای تعویض گیلاس به آبدارخانه می رود .

**مشری ۱** (که از تعجب سرش بجلو کشیده شده است) چهار چشمی ناظر حرکات مشتری ۲ است - هنگامی که مشتری ۲ متوجه او می شود ، در همان حالت وانمود میکند که چرت می زند - سپس باز چشمان را می گشاید و بحركات و اعمال مشتری ۲ مینگرد .

**مشری ۴** ضمن مطالعه گاهگاه برای رفع خستگی روی صندلی جا بجا میشود و یکی دو بار مشتری ۱ را در انداز میکند .



**مستخدم** وارد می‌شود و گیلان را روی میز می‌گذارد. همینکه می‌خواهد مراجعت کند بعلامت دست مشتری ۲ می‌ایستد.

**مشتری ۲** گیلان را الاجرعه سر میکشد - از جا بر میخیزد و اسکناسی که معادل برای يك گیلان و کمی بیشتر است بمستخدم میدهد - روزنامه خود را بر میدارد و تمامیکند تا برآه بیفتند.

**مستخدم** با عجله در جیبهای خود دنبال پول خرد می‌گردد تا باقیمانده ناچیز برای يك گیلان را بمشتری ۲ مسترد کند. وقتی پیدا کرد برای دادن بقیه پول دسترا بطرف مشتری دراز میکند.

**مشتری ۲** با کمال جوانمردی دست مستخدم را عقب میزند و بقیه نده را بعنوان انعام باو می‌بخشد - سپس برای خروج از کافه می‌رود.

**مستخدم** از این انعام شرمنده میشود و در حالیکه تعظیم میکند چند قدم مشتری ۲ را مشایعت میکند - سپس مراجعت میکند و گیلان را بر میدارد و به آبدارخانه میرود.

**مشتری ۱** متفکرانه سرش را میخراشد - سپس گیلان خالی خود را

بر میدارد و سرازیر می‌کند و بروی میز می‌گذارد. در صندل بر-  
 می‌آید نیرنگ مشتری ۲ را بکار بسزند. در ضمن تقلید صدای  
 وزوز مگس، با وضعی که خنده انگیز است بدنبال مگسی میدود.  
 بزمین میخورد. بر میخیزد. با میز تصادف می‌کند و سر انجام  
 با کلاه خود مگسی را که بر دیوار نشانه گرفته است میزند و آن  
 را از زمین بر میدارد و داخل گیلاس خود میاندازد و بادی صدا  
 دار از گلو خارج می‌کند و راست روی صندلی می‌نشیند و با صدای  
 دست مستخدم کافه را می‌طلبد.

مستخدم با بی‌اعتنائی وارد می‌شود و در کنار مشتری ۱ می‌ایستد.

مشتری ۱ با تکبری که خنده زاست با دست گیلاس را نشان میدهد.

مستخدم بگیلاس نگاه می‌کند و سپس آنرا بر میدارد و بداخل آن می

نگردد. آنرا سرازیر می‌کند. - نگاهی بهمیز سمت راست

(مکایه مشتری ۲ بسته بود) می‌کند و با حرکت سر (از بالا

پائین و از پائین بالا و بالا) هینماید که نیرنگ مشتری را دریافته

است. - با دست بشانه مشتری ۱ میزند و با اشاره دست باو

دستور میدهد که از جایش بلند شود.

مشتري ؟ با تعجب تمام ازجا برميخيزد و حيران ميايستد و منتظر نتيجه  
مي‌شود .

مستخدم كلاه مشتري را بر سرش ميگذارد و با دست راست از پشت يقه  
كتش مي‌چسبد = با دست چپ از جيب چپ مشتري پولی  
معادل بهای يك گيلاس برمي‌دارد و او را قانزديك در خروج  
مياورد و با اردنگی او را بخارج ميراند .

پایان



## کینفر

### اشخاص:

پیر مرد دهقان

سردار سیستانی

یعقوب لیث صفاری

گل اندام دختر دهقان

---

۱ - ((۲۰۰۰ روزی بر آن خضرا نشسته بود (یعقوب) هر شی بدبوسد بر گوی  
(سینک)) نشسته و از دور سر برزانو نهاده. اندیشه کرد که آن مرد را غمی است ،  
اندر وقت حاجبی را بفرستاد که آن مرد را پیش من آر ، بیاورد ، گفت حال خویش  
برگویی ، گفت ارملک فرماید ناخالی کنند ، فرمود تا مردمان برهند ، گفت ای ملک  
حال من صعب تر از آنست که بر توانم گفت ، سرهنگی از آن ملک هر شب با هر دوشب بر دختر  
من فرود آید از بام ، بی خواست من و از دختر ، و نا جوان مردی همی کند و مرا ناو طقت  
نیست . گفت لاحول و لا قوة الا بالله چرا مرا گفتی ، برو بخانه شو چو می بید ایند  
آی بای خضرا مردی با سپر و شمشیر بینی بانو بیاید و انصاف تو بستاد چنانکه خدای  
فرمودست محافظان را .

بشیه پاورقی در صفحه ۸۰

## صحنه :

اطاقیست بشکل نیم دایره که مدخل بزرگ وسط آن از پشت پرده ای حریر که بر آن آویخته است دیده میشود . سمت چپ مدخل، پلکانیست که بیام خانه راه دارد. سمت راست مدخل، صندوقی بزرگ که رویوشی پر نیان نیی از آنرا پوشیده است بچشم میغورد .

در قسمت راست انتهای صحنه ، مدخلی است که بکوچه راه مییابد . جلوتر از آن بردیوار طاقچه ایست که در آن تعدادی شیرینی خوری بلوری، تنگ و گلابدان سبک زمان یعقوب لیت پیچیده شده است.

## بقیه یاورفی از صحنه قبل :

مرد برفت ، آن شب نیامد ، دیگر شب آمد ، مردی باسپر وشمیر آنجا بود با او برفت و برای او شد بکوی ((عبدالله حفص)) بدر پارس ، و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود ، یکی شمیر تارکش برزد و بدو نیم کرد ، و گفت چراغی بفروز ، چون بفروخت (گفت) آیم ده ، آب بخورد ، گفت نان آیم ، نان آورد و بخورد ؛ پدر نگاه کرد یعقوب بود خود بنفس خود . پس این مرد را گفت بالله العظیم که تا باهن این سخن بگفتی نان و آب نخوردن و باخدای لعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم نادل تو از این شغل فارغ کنم . \* مرد گفت اکنون اینرا چه کنم ؟ گفت برگیر او را ! مرد بر گرفت بیرون آورد ، گفت ببر تا بلب پارهین (خندق حصار) ببنداز ، بیفکند ، گفت تو اکنون باز گرد ، بامدادان فرمود که مادی کنید ، که هر که خواهد که سزای ناخفاظان ببند بلب پارهین شوید و آن مرد را نگاه کنید .))